

زندگی و زمانه
عبّاس اقبال آشتیانی

تألیف: دکتر لیدا اندیشه
ترجمه جلال الدین افضل



سرشناسه: اندیشه، لیدا Andisheh, Lida
عنوان و نام پدیدآور: زندگی و زمانه عباس اقبال آشتیانی / نوشته لیدا اندیشه؛ ترجمه جلال‌الدین افضل.

مشخصات نشر: تهران: نامک، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۲۱-۱۰-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی ... Abbas iqbal ashtiyani...

یادداشت: نمایه.

موضوع: اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴.

موضوع: تاریخ‌نویسان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: افضل، جلال‌الدین، ۱۳۶۱ - . مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ الف ۷ الف / DSR ۹۸

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۷۲۰۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۲۶۷۴۱

Abbās Iqbāl Āshtiyāni (1897-1956)
(A Study in Modern Iranian Intellectual History)
by Lida Andisheh
A dissertation of University of Utah
1982



انقلاب، فخر رازی، پلاک ۳۱، تلفن: ۶۶۴۱۷۶۳۶

زندگی و زمانه عباس اقبال آشتیانی

تألیف: دکتر لیدا اندیشه

ترجمه: جلال‌الدین افضل

ویراستار: مرتضی هاشمی‌پور

چاپ اول: ۱۳۹۳

طرح جلد: علی بخشی

چاپ: خورشید

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-6721-10-1

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۲۱-۱۰-۱

همه حقوق برای نشر نامک محفوظ است.

مرکز پخش: ۶۶۴۷۷۴۰۵-۶

یادداشت ناشر

فقدان یا کمبود منابع و آثار پژوهشی بی طرف درباره شخصیت‌های تأثیرگذار و نقش آفرینان عرصه فرهنگ و سیاست در عصر حاضر، نشر نامک را بر آن داشت تا مجموعه‌ای درباره «نقش آفرینان ایران معاصر» منتشر کند. این مجموعه از پژوهش‌ها و پایان‌نامه‌های معتبر و روشمند به دور از هر گونه افراط و تفریط پدید آمده است. زندگی و زمانه عباس اقبال آشتیانی دومین کتاب از همین مجموعه به قلم خانم دکتر لیدا اندیشه است. امید است این اثر و سایر آثار این مجموعه مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد و نیز دانشجویان را در پژوهش و شیوه تحقیق یاری رساند.



فهرست

۹	پیشگفتار
۱۱	مقدمه
۲۲	پی‌نوشت‌های مقدمه
۲۳	فصل اول: ایران در نیمه نخست قرن بیستم میلادی
۲۴	وقایعی که منجر به انقلاب مشروطه در ۱۲۸۵ شد
۳۵	از مشروطیت تا جنگ جهانی اول
۴۳	دوران رضاشاه (۱۳۲۰-۱۳۰۰ش)
۵۴	سال‌های آغازین حکومت محمد رضا پهلوی (۳۵-۱۳۲۰)
۶۲	جمع‌بندی
۶۷	پی‌نوشت‌های فصل اول
۷۷	فصل دوم: زندگی عباس اقبال
۷۷	آغاز زندگی و تحصیل
۸۴	اشتغال و سال‌های بعد زندگی
۹۸	شغل روزنامه‌نگاری اقبال
۱۰۴	دوستان و همکاران اقبال
۱۰۵	محمدعلی فروغی
۱۰۶	میرزا ابوالحسن فروغی
۱۰۶	محمدتقی بهار
۱۰۸	محمدعلی جمالزاده
۱۱۰	محمد قزوینی
۱۱۵	قاسم غنی
۱۲۰	پی‌نوشت‌های فصل دوم
۱۲۷	فصل سوم: آثار عباس اقبال
۱۲۸	نقش اقبال در پیشرفت تاریخ‌نگاری جدید ایران

۱۳۷	آثار تاریخی و ادبی اقبال
۱۴۱	تألیفات اقبال
۱۴۲	خاندان نویختی
۱۴۶	تاریخ معول
۱۴۹	تاریخ مفصل ایران
۱۵۴	مطالعاتی دربارهٔ بحرین و سواحل خلیج فارس
۱۵۶	وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی
۱۵۹	میرزا تقی‌خان امیرکبیر
۱۶۴	کتاب‌های درسی نوشته‌شده توسط اقبال
۱۶۸	تصحیحات متون اقبال
۱۶۸	متون تاریخی
۱۷۲	المضاف الی بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان
۱۷۴	کلیات عبید زاکانی
۱۷۷	متون دینی
۱۷۷	ترجمه‌های اقبال
۱۷۹	انتشارات اقبال
۱۷۹	اشعار
۱۸۲	آثار منتشر نشدهٔ اقبال
۱۸۳	پی‌نوشت‌های فصل سوم
۱۹۵	فصل چهارم: اقبال و یادگار
۱۹۵	انتشار یادگار و اهداف آن
۱۹۹	آرمان‌های درهم‌شکسته
۲۰۲	دیدگاه اقبال دربارهٔ ایران
۲۰۶	اقبال و آزادی
۲۱۱	اقبال و وحدت ملی
۲۱۸	اقبال و غرب
۲۲۴	اقبال و آموزش
۲۳۱	اقبال و کتاب‌ها
۲۳۳	اقبال و مطبوعات
۲۳۴	اقبال و زبان فارسی
۲۳۸	اقبال و زبان عربی
۲۴۰	جمع‌بندی
۲۴۱	پی‌نوشت‌های فصل چهارم
۲۴۵	نتیجه‌گیری
۲۶۵	تصاویر
۲۶۷	منتخب کتابشناسی
۲۷۵	نمایه

پیشگفتار

عبّاس اقبال آشتیانی یکی از مشهورترین روشنفکران ایرانی نیمه اول قرن بیستم، تأثیر به‌سزایی بر نظام مدرن دانشگاهی ایران داشت. او نماینده گروه کوچکی از محققان ایرانی است که عالم سنتی، یعنی فرد تحصیل کرده را به محقق مدرنی ارتباط می‌دهد که در نظام جدید پژوهش تعلیم دیده است. این مطالعه بر کارها و عقاید و دورانی که اقبال در آن زندگی می‌کرد، متمرکز است. از میان مهمترین چهره‌های روشنفکری آن روزگار، اقبال به عنوان بهترین نماینده این گروه از محققان انتخاب شده است.

اقبال در سال‌های ۱۲۷۵ تا ۱۳۳۴ش / ۱۸۹۷ تا ۱۹۵۶م می‌زیست. این سال‌ها شامل دورانی از انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ش / ۱۹۰۶م تا سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است. او ناظر دوران پرحادثه‌ای از تاریخ ایران بود. این دوران شامل جنبش مشروطیت، دو جنگ جهانی، تغییر خاندان حکومتی از قاجار به پهلوی، انتقال قدرت از یک پادشاه قدرتمند خودرأی (رضاشاه) به وارثش (محمدرضا شاه)، و جنبش ملی‌گرایی دکتر مصدق بود. این رویدادهای مهم روح حساس اقبال را که سخت به میهنش عشق می‌ورزید تحت تأثیر قرارداد.

این پژوهش با مقدمه‌ای شروع می‌شود که به طور کلی به تاریخ روشنفکری ایران و جایگاه اقبال در سنت روشنفکری ایران می‌پردازد. در فصل اول، عوامل تأثیر گذار بر روند تاریخ ایران در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، به‌طور کلی مرور می‌شود.

فصل دوم به زندگی اقبال، سال‌های تأثیرگذار و پربار زندگی او، فعالیت‌های او در ایران و خارج، و دوستان و همکارانش که در بسیاری از ایده‌های فکری آن روزگار با او سهم بودند، اختصاص دارد. در مورد تحولات نظام آموزشی ایران و روزنامه‌نگاری نیز بحث می‌شود؛ اقبال در هر دو زمینه بسیار فعال بود و جایگاه مهمی را داشت.

اقبال تأثیری دیرپا در تحول تاریخ‌نگاری ایران داشت. از این حیث، آثار او جزو اولین تلاش‌ها در ایران برای نوشتن تاریخ به روش علمی مدرن متأثر از مستشرقان محسوب می‌شود. کارهای او آغاز تحقیقات تاریخی - ادبی، توسط خود ایرانی‌هاست. در فصل سوم این پژوهش، سهم اقبال در زمینه تاریخ و ادبیات ایران و نقد این مطالب کاملاً توضیح داده می‌شوند و محتوای آن‌ها ارزیابی انتقادی می‌شوند.

فصل آخر این رساله به فعالیت روزنامه‌نگاری عباس اقبال و تحلیل عقاید بارز او در سرمقاله‌هایش در نشریه یادگار می‌پردازد. یادگار متعلق به اقبال اولین نشریه مهم تاریخی ایران بود که بین سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۸ منتشر می‌شد. در طول این پنج سال، اقبال اغلب به‌تنهایی مجله‌اش را می‌نوشت و برای ایرانیان تاریخ و میراث شکوهمندشان را فاش می‌کرد. اقبال در سرمقاله‌هایی که برای هر شماره می‌نوشت، دیدگاه‌های خود را درباره بسیاری از مشکلات اجتماعی و فرهنگی روزگارش به‌وضوح ابراز می‌کرد.

در پایان این تحقیق، شخصیت و جایگاه اقبال در سنت روشنفکری ایران دوباره ارزیابی می‌شود تا ثابت شود در عین آنکه او کاملاً ریشه در تاریخ و فرهنگ ایران داشت، به‌طور معنی‌دار قادر به پذیرش و سازگاری و استفاده از ایده‌های جهان مدرن بود.

مقدمه

تاریخ روشنفکری ایران معاصر هنوز نوشته نشده و نقش متفکران مدرن ایرانی در رشد و پیشرفت فرایندهای مختلف تفکر، به خصوص در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی، اصلاً مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. نویسندگان مدرن ایرانی و غربی در نوشته‌هایشان درباره شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و مذهبی تاریخ معاصر ایران، به این موضوع اشاره کرده‌اند. اما می‌توان مطمئن بود هیچ کس اختصاصاً به موضوع مهم تاریخ روشنفکری ایران در دوران معاصر نپرداخته است. (۱)

مطالعه حاضر درباره عباس اقبال آشتیانی (۱۳۳۴-۱۲۷۵) روشنفکر معاصر ایرانی است. هدف این مطالعه پرکردن شکاف کوچکی در موضوع گسترده تاریخ روشنفکری ایران معاصر است. امید می‌رود که با مطالعه زندگی، زمانه و آثار او، دریچه‌ای به کلیت موضوع تاریخ روشنفکری ایران گشوده شود و با تحقیقات بعدی این تصویر کامل شود. ابتدا باید تاکید کرد که دانش ما از تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی ایران معاصر به‌رغم گستردگی‌اش، بدون توجه به روشنفکران و متفکرانی مانند عباس اقبال ناقص خواهد بود. امثال اقبال کسانی هستند که ضمن تفکر درباره

جنبه‌های مختلف تاریخ کشورشان تلاش کردند در نوشته‌هایشان مراحل روشنفکری زمان خود را تحلیل کنند.

شاید ذکر این مطلب نیز لازم باشد که پرداختن به تاریخ روشنفکری ایران در دوران معاصر کار آسانی نیست؛ هیچ‌گویی برای پیروی وجود ندارد و عرصه تحقیق بسیار باز، و موضوع اساساً بکر است. درحقیقت اگر دوران‌هایی از تاریخ ایران نیز از این نظر بررسی شده باشند، بسیار کم هستند؛ برای مثال تحقیقات درباره زندگی روشنفکرانه در دوره نسبتاً طولانی قاجار در قرن نوزدهم انجام نگرفته است و در مورد دوران طولانی‌تر صفویه (۹۰۵ تا ۱۱۴۸ قمری)، که در آن مذهب شیعه «دین رسمی» ایران تعیین شد و ایران وجهه تاریخی متفاوتی یافت، نیز چنین است. مطالعات از چشم‌انداز تاریخ روشنفکری در دوران‌های قبل‌تر تاریخ ایران، یعنی زمانی که ایران هنوز کم‌وبیش بخشی از جهان بزرگ اسلام بود، از این هم ناقص‌تر است. ادبیات فارسی، به‌خصوص شعر، موضوع مطالعات گسترده‌ای بوده و توجهی درخور به شاعران پارسی به‌عنوان نمایندگان یک سنت بزرگ روشنفکری شده است. اما به نظر می‌رسد به طور کلی مطالعه درباره شاعران پارسی به دستاوردهای ادبی و هنری آن‌ها محدود بوده و به جایگاه آن‌ها به‌عنوان «سخنگویان» جامعه در دوران‌های مختلف تاریخ ایران بی‌توجهی شده است.

کمبود مطالعات روشنفکری در تاریخ تنها محدود به کشور ایران نیست؛ وضعیتی کمابیش مشابه در مورد همسایگان عرب و ترک ایران نیز وجود دارد. این حرف را شاید بتوان درباره دیگر گروه‌های قومی خاورمیانه هم زد. درحقیقت، به نظر می‌رسد جای خالی تاریخ فکری کل جهان اسلام (پس از دوره بزرگ کلاسیک اسلام در سده‌های میانه)، به جز موارد معدودی از مطالعات پراکنده در تحولات خاص مذهبی، همچنان خالی خواهد ماند؛ اما حتی با اینکه مطمئناً یک جنبه اصلی تاریخ فکر به اولین دوره‌های اسلام برمی‌گردد، مطالعات دینی به‌کلی به مباحث کلامی محدود شده‌اند و تا این

اواخر سروکاری با جریان‌های روشنفکری بنیادی مؤثر بر زندگی و دیدگاه مردم در جامعه‌ای همیشه در حال تغییر نداشته‌اند. (۲)

بنابراین، جدای از مطالعات هنری درباره‌ی شاعران ایرانی و مطالعات کلامی خشک برای درک برخی جنبش‌های مذهبی، با کمی اغراق می‌توان به کلی منکر وجود تاریخ روشنفکری ایران شد. همچنین اضافه کردن این نکته مبالغه نیست که افرادی که در نوشتن تاریخ ایران شرکت داشته‌اند - مورخان و دانشمندان علوم اجتماعی و دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان و مانند آن - در برخورد با موضوعات مورد علاقه‌شان توجه بسیار کمی به عنصر روشنفکری داشته و دارند. از آنجا که این تحقیق در مورد یک «روشنفکر» ایرانی است، برای درک این بیان نسبتاً کلی، بدون تردید توضیح مختصری درباره‌ی مفهوم «آیین روشنفکری» در تاریخ ضروری است.

چند تعریف از یک لغت‌نامه استاندارد مانند فرهنگ دانشگاهی جدید ویستر ۱۹۸۰^۱ به روشن شدن موضوع کمک خواهد کرد. کلمه «روشنفکری» در این واژه‌نامه به صورت‌های زیر تعریف می‌شود:

روشنفکری چیزی است:

«برگرفته از عقل، یا مرتبط با آن و کاربردهای آن»؛

«که بیش از بهره‌گیری از احساسات یا تجربیات، توسط عقل توسعه یافته

یا به خصوص هدایت شده است: عقلانی»؛

«اعتیاد به مطالعه، تأمل و تعمق»؛

و در نهایت: «وابسته به فعالیتی که نیازمند استفاده خلاقانه از عقل است».

واژه «عقل» نیز در همان منبع به صورت:

«قدرت درک به طوری که از احساس و تمایل متمایز است»؛

یا «قابلیت تفکر منطقی و هوشمندانه، به ویژه هنگامی که به شکلی متعالی توسعه یافته باشد»، تعریف می‌شود.

بر اساس این تعریف و تعریف‌های دیگر، تاریخ روشنفکری تاریخ تفکر منطقی و ایده‌ها و غلبه ذهنیات بر احساسات است. روشنفکری با خلاقیت و اصالت تفکر و هوش سروکار دارد و روشنفکر کسی است که به مطالعه فرایندهای عقلانی و تدبیر درباره زندگی و جامعه و تعمق در گذشته و حال و آینده متعهد است.

شاید باید بین روشنفکری و کارکردهای آن در غرب و عالم شرق اسلام تمایز قایل شد؛ ولی در عین حال لازم است که کارکرد ذاتی ذهن - که موجد تفکر روشنفکرانه است - در شرق و غرب یکسان فرض شود؛ تفاوت ممکن است با فرایند تفکر تأثیر داشته باشد که اغلب نیز چنین است. با محدودکردن این نظر به دوران مدرن، شاید بتوان گفت در اروپا، پس از جنبش‌های عظیم رنسانس و اصلاحات قرن پانزده و شانزده که نهایتاً مردم را از سلطه گسترده سازمان دینی مسیحیت رها کرد، روشنفکری از بندهای خود رها شد و پس از طی یک دوره آگاهی حقیقی، به طور مستقیم و ناگزیر به انقلاب ۱۷۸۹م فرانسه منتهی شد. بهترین مثال برای جنبش روشنفکری اروپا اندیشمندان و نویسندگان قرن هجدهم هستند: مونتسکیو، ولتر، روسو و هم‌عصرانشان. از آن زمان، زمینه‌ای برای فعالیت‌های روشنفکری باز شد که تا به امروز ادامه یافته است.

در شرق، یعنی کشورهای مسلمان و ایران، هیچ جنبشی با رنسانس یا اصلاحات در اروپا قابل قیاس نیست. در اسلام، جایی که «نهاد دین» و «حکومت» یکی و مشابه هم هستند و قوانین اسلامی (شریعت) همه جنبه‌های رفتار انسانی را مدیریت می‌کند، جایگاهی برای چنین جنبش‌هایی وجود ندارد. دانش و معرفت (علم)، دانش دینی است و هر دو جنبه معنوی و دنیوی زندگی را در بر می‌گیرد.

روشنفکرانی مانند اقبال، در نتیجه تعامل با غرب، به شکل

اروپایی شده^۱ ظهور کردند. آن‌ها در نوشته‌های خود منتقد حکومت و سنت بودند. در مورد ایران مخالفت روشنفکران با حاکمان و سنت‌مداران بوده و هنوز هم هست. بدین‌گونه، روشنفکری ایرانی عمیقاً با جنبش‌های انتقادی و تحول اجتماعی گره خورده است و به همین دلیل، روشنفکران ایرانی به‌ندرت در «نظام روشنفکری» به معنی دقیق کلمه رشد کردند؛ آن‌ها بیشتر بخشی از نیروهای آزادی‌خواه در جامعه بودند.

فرایند روشنفکری ایران در قرن‌های سیزده و چهارده خورشیدی (نوزدهم و بیستم میلادی)، بر اساس دو عامل مهم شکل گرفت:

نخست، تاریخ طولانی و پیوسته ساکنان فلات ایران است که با سنت‌ها و میراث خود، قبل و بعد از اسلام، در کنار هم زندگی کرده‌اند؛

و دوم، تغییرات بنیادی و بی‌حد و حصری است که در اواخر قرن سیزدهم خورشیدی (دهه‌های نخست قرن نوزدهم میلادی)، در همه جنبه‌های زندگی ایرانیان اتفاق افتاد که با وجود سابقه کمتر، به ویژه در دوران معاصر، دارای اهمیت است. این تغییرات نتیجه ارتباط بین ایران و جامعه ایرانی با اروپا و جامعه اروپایی بود.

آن‌گونه که گفته می‌شود روح سنتی حاکم بر جامعه ایرانی در طول قرن‌ها ثابت و تا حدی ساکن بوده است و به‌نظر می‌رسد که بیشتر مورخان معتقدند تا زمانی که نفوذ یک ایده جدید و متفاوت از غرب آغاز نشد و تغییری بنیادی در شیوه زندگی ایرانیان ایجاد نکرد، با آهنگی آرام و پایدار رو به زوال بود. (۳) از این رو، نزدیک به یک قرن کامل طول کشید تا روح جدید و «مدرن» حاکم شود و سرانجام مهم‌ترین تغییر در تاریخ معاصر ایران، یعنی پایان اختیارات شخصی و بی‌چون و چرای نظام سلطنتی و تأسیس دولت بر پایه مشروطیت و نمایندگی [پارلمانی] اتفاق افتاد. این تغییر قاطع،

به‌کندی و از میانه‌های قرن سیزدهم خورشیدی (اواخر قرن نوزده میلادی) آغاز و در اواخر این قرن (اوایل قرن بیستم میلادی) پدیدار شد. عباس اقبال که موضوع این مطالعه است، دقیقاً در این برهه از تاریخ ایران متولد شد و رشد کرد.

شاید در آغاز این دوران، در ایران هیچ روشنفکری وجود نداشت. در طی سلطنت آقامحمدخان، بنیان‌گذار سلسله قاجار، تقریباً هیچ ارتباطی بین ایران و جهان خارج نبود. اما به محض اینکه برادرزاده و جانشین او، فتحعلی‌شاه، بر تخت نشست، شرایط تقریباً یک‌شبه تغییر کرد. کشور در سپیده‌دمان دوران فعال و رو به رشد نظام استعماری، مشمول روابط جهانی و بین‌المللی فرانسه ناپلئونی و بریتانیای کبیر و روسیه تزاری شد؛ هیچ نقطه بازگشتی وجود نداشت و از آن لحظه، ایران مجبور بود خود را با این نظم جهانی که به سرعت تغییر می‌کرد، وفق دهد. مورخ درباری که در گذشته، فقط در حمایت از شاه و فعالیت‌های او می‌نوشت، ناگهان سعی کرد که معنی واژه «پارلمان» در نظام حکومتی بریتانیا را توضیح دهد. برداشت او از این بزرگترین نهاد بریتانیایی، تا حد زیادی نادرست بود و برای ایرانیان یک قرن دیگر طول کشید تا صاحب پارلمان (مجلس) مخصوص خود و همانند پارلمان‌های اروپا شوند. (۴)

برای درک بهتر این قدرت جدید [نظام پارلمانی] و رسیدن به آن، اولین چیزی که در دولت ایران (و بسیاری دیگر از دولت‌های مسلمانان در خاورمیانه) عملی شد، اعزام تعدادی از جوانان ایرانی برای تحصیل به غرب بود. این حرکت شاید بارزترین گامی بود که در نهایت منجر به پیدایش «طبقه»‌ای از روشنفکران در میان دانشجویانی شد که با انواع ایده‌های غربی به ایران بازگشتند. بسیاری از آنان در دولت مشغول به کار شدند و برخی از ایده‌های جدید را به‌ویژه در زمینه تحصیل، در کشور خود به اجرا درآوردند. البته این فرایند کند بود و در بسیاری از موارد، روشنفکران جدید با مشکلاتی حل‌نشدنی در مواجهه با شاه و وزرا روبه‌رو بودند؛ براساس

طبیعت جوامع سنتی، شاه و وزرا از پذیرش تغییر سر باز می‌زدند. بسیاری از این دست روشنفکران ترجیح دادند که خارج از ایران، در خود اروپا یا [شهرها و] سرزمین‌های همسایه ایران (مصر و استانبول و کلکته) بمانند. آن‌ها در این سرزمین‌ها، نهادهایی سیاسی، مخصوصاً روزنامه‌هایی را تأسیس کردند که در آن نظرات خود را دربارهٔ پیشرفت و تغییر بیان کنند و با قاچاق این نشریات به ایران، مطمئن شوند که نظراتشان به طبقات مختلف اجتماعی ایران می‌رسد. نقش و تأثیر این روشنفکران در مراحل ابتدایی جنبش عظیم مشروطه، به‌طور شایسته مورد مطالعه قرار نگرفته‌است؛ امروزه اما، عموماً پذیرفته می‌شود که آن‌ها به همراه طبقهٔ دینی (علما) و تجار بازار، سه نیروی اصلی‌ای بوده‌اند که حکومت مشروطه را برای ایران به ارمغان آوردند.

جریان روشنفکری^۱ که (همانند سیدحسن تقی‌زاده) با فعالیت سیاسی در هم تنیده بود، در خلال دورهٔ تداوم قیام نیز نقش مهمی را ایفا کرد. در این دوره، شاه جدید، محمدعلی‌شاه، سعی کرد قدرت استبدادی را تحمیل کند و مجلس جدید را از میان بردارد. این دوره، دوره‌ای کوتاه ولی بسیار خوفناک در تاریخ معاصر ایران است که تقریباً با مهاجرت والدین اقبال از روستا به شهر بزرگ تهران همزمان بود. این پسر جوان و در آغاز نوجوانی تأثیر پذیر، بایستی از شرایط غیرعادی هرج و مرج پیرامون خود در پایتخت شگفت‌زده شده باشد. با وجود این، اوضاع به‌زودی آرام شد؛ شاه برکنار و دولت مشروطه دوباره برقرار شد. اکنون اقبال آماده می‌شد که به تنها موسسهٔ آموزش عالی کشور، یعنی دارالفنون، وارد شود. در همین زمان بود که جنگ جهانی اول جهان و ایران را فراگرفت.

به نظر می‌رسد که جریان روشنفکری و جنبش روشنفکری^۱ در ایران، در طی سال‌های جنگ دچار ارتجاع شده‌است. به دلایل متعدد، سیاسیون و بسیاری از روشنفکران ایرانی به آلمان گریختند؛ اما آن‌ها حتی در تبعید موقتشان نیز به فعالیت ادامه دادند و دو نشریه فارسی (کاو و ایرانشهر) را منتشر کردند. اقبال که تازه فارغ‌التحصیل شده و کار تدریس را آغاز کرده بود، مقالات متعددی در این نشریات نوشت. در نوشته‌های اولیه او می‌توان [پیش درآمد] نظرات آتی‌اش را ملاحظه کرد؛ نظراتی که آن‌ها را در آینده به صورت قاطع بسط خواهد داد: جامعه ایران، لازم نیست و نباید کاملاً تسلیم شیوه تفکر غربی شود.

با پایان جنگ جهانی اول، شرایط برای تغییر در نظام سیاسی ایران فراهم شد. حکومت قاجار به پایانی تحقیرآمیز رسید و سلسله‌ای جدید به‌وسیله یک نظامی به‌نام رضاشاه پهلوی حاکم شد. نظامی‌گری و روشنفکری نمی‌توانند دست در دست یکدیگر پیش بروند و از این رو، روشنفکران در طی بیست سال سلطنت رضاشاه، نتوانستند یا جرأت نکردند درباره مشکلاتی که کشور در قرن بیستم میلادی با آن روبه‌رو بود خودی نشان دهند. تنها فعالیت روشنفکرانه این دوره تأسیس دانشگاه تهران بود که شاه آن را برای اقناع نیاز روزافزون جمعیت دانشجو تأسیس کرد. با وجود این، شاه و اعضای دولت روند این فعالیت را از نزدیک کنترل می‌کردند و مناسب و امن بودن دانشگاه را مطابق میل شاه تضمین می‌کردند.

سنت اعزام دانشجو به خارج، برای آموزش هدفمند^۲ در دانشگاه‌های غربی که از اوایل دوره قاجار آغاز شده بود و در طول قرون سیزدهم و چهاردهم خورشیدی (قرن نوزدهم میلادی) ادامه داشت، هنوز مفیدفایده

1. Intellectual movement.

2. Meaningful.

بود. عباس اقبال، خود، راهی دانشگاه معتبر فرانسوی یعنی سوربن شد. در فرانسه و کلاً در اروپا بود که اقبال و بسیاری از جوانان مانند او، حس کنجکاوی روشنفکرانه خود را ارضاء کردند. آنجا گروه بزرگی از محققان و نویسندگان ایرانی بودند که ترجیح می دادند سال‌های حکومت رضاشاه را خارج از ایران و دور از فضای خفقان حاکم بر میهن خود سپری کنند. اقبال با آنان ارتباط برقرار کرد و به تبادل نظر پرداخت. ولی در تصمیمی شایسته به میهن بازگشت و در امر آموزش دانشجویان جوان در دانشگاه تهران مشارکت کرد. در راستای نیازهای برنامه جدید آموزشی دولت، بسیاری از نویسندگان، از جمله اقبال، شروع به نوشتن متون درسی برای رشته‌های تازه تأسیس کردند. و همگی، به‌ویژه اقبال، خود را متعهد کردند در تحقیقات و نوشته‌های خود، درباره آن دسته از موضوعات تاریخی و ادبی کار کنند که شاه و دولت و مأمورین دولتی مناسب تشخیص می دهند.

ناگهان جهان به‌ورطه دومین جنگ جهانی افتاد و رضاشاه به دلایل متعدد سیاسی و غیره، خود را بی تاج و تخت یافت. هم‌پیمانان او، به‌ویژه بریتانیا و روسیه، او را مجبور به استعفا کردند و پسر جوان و بی تجربه او، محمدرضا پهلوی، شاه شد. فعالیت‌های روشنفکری در خلال جنگ و دوره کوتاهی پس از آن، طراوتی یافت که هرگز پیش از آن چنین نبود. نظرات می توانستند آزادانه بیان شوند؛ به‌ویژه حالا که قدرت‌های غربی و روسیه کمونیستی در یک جبهه می جنگیدند و ایران صحنه رقابت صلح‌آمیز آنان شده بود. انتشار روزنامه‌ها و مجلات و نشریات در تعداد رو به افزایشی آغاز شد. این دوران شاید پربارترین دوره در کل زندگی اقبال بود. او نیز «نشریه پژوهشی» خود یعنی یادگار را منتشر کرد که در فضای آزاد حاصل از سقوط رضاشاه، مهمترین نظریات روشنفکرانه او را در بر می گرفت. در صفحات یادگار،

اقبال قادر شد، [نظرات] خود را با فصاحت و بلاغت بیان کند. اندیشه‌های او که بر جنبه‌های متعددی از زندگی و جامعه متمرکز بود، پیوسته بر دو بنیان اصلی روشنفکری ایرانی تأکید می‌کرد: میراث عظیم تاریخ ایران که بین همه ساکنان ایران مشترک بود و ایده‌های جدیدی که در غرب ریشه داشت و می‌بایست با نیازهای جامعه ایرانی وفق داده شوند. یکی آنقدر در قلب و ذهن و روان ایرانیان جای داشت که نمی‌شد رها یا فراموش شود و دیگری نمادی از دنیای جدیدی بود که ایران در حال تبدیل شدن به بخشی از آن بود. طی چند سال عمر کوتاه این نشریه، اقبال نوشتن درباره این بنیان‌ها را که فلسفه او و امیدش برای آینده ایران بود، ادامه داد.

اما تحول‌های سیاسی از او و بسیاری دیگر از روشنفکران هم‌نسلش پیشی گرفت. خیلی زود و در اوایل دهه ۱۳۳۰ شمسی (دهه ۱۹۵۰ میلادی)، کشور در اثر جنبش دکتر محمد مصدق دچار تشنج شد. روشنفکران ایرانی، روی هم رفته از سیاستمدار پیر حمایت کردند اما نظرات مصدق بیش از حد نامنظم و گیج‌کننده شدند و مسیر مشخصی برای فعالیت در سطح روشنفکری یا دیگر سطوح باقی نماند. علاوه بر این، جنبش «ملی‌گرای» ایران نتوانست در برابر فشار بسیار عظیم بین‌المللی پیش روی خود تاب بیاورد. اقبال که از فعالیت‌های روشنفکری خسته و سرخورده شده بود، تقریباً در این زمان از نوشتن دست کشید و ترجیح داد که باقیمانده عمرش را خارج از ایران به سر برد و تنها به دیدارهای کوتاه از کشوری که بسیار دوست می‌داشت، بسنده کند.

آنچه به صورت مختصر و گذرا گفته شد، سیر تاریخ روشنفکری ایران در دوران معاصر است. اگر این گزارش کامل و واضح نیست، عمدتاً به این دلیل است که ما هیچ پژوهشی درباره چهره‌های اصلی یا افراد شاخص این دوره در اختیار نداریم. آنچه در ادامه می‌آید، یک سرآغاز است؛ تلاشی است برای معرفی یک نفر در این سنت طولانی و بررسی زندگی او و قرار دادنش در متن زمان و محیط زندگی و مهمتر از همه، روشن کردن ایده‌هایی که قویاً

به آنها معتقد بود؛ ایده‌هایی که به نظر او، برای مردمش تفکر صحیح و برای کشورش آینده‌ای درخشان به ارمغان می‌آورد.

پی‌نوشت‌های مقدمه

۱. در چند سال اخیر برخی پژوهشگران به این وظیفه مهم توجه کرده‌اند. فریدون آدمیت، پژوهشگر معروف ایرانی، چشمگیرترین تلاش‌ها را در این مورد انجام داده‌است. آثار او در این زمینه:

- امیرکبیر و ایران، ویراست سوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۸؛

- ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، جلد اول، تهران، پیام، ۱۳۵۵؛

- افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶، با همکاری هما ناطق؛

باید در نظر داشت این پژوهش‌ها به دوران قاجار می‌پردازند و پژوهشی به دوران اقبال و همکارانش اختصاص نیافته است.

۲. علاقه گسترده به آثار علی شریعتی در ایران و دیگر نقاط، پس از انقلاب اسلامی ایران گواه این مدعا است.

۳. این نظریه به چالش کشیده شده است. مقاله مایکل ام. مازوی (Michel M. Mazzaoui) درباره روشنفکران مسلمان در قرن دوازدهم را ببینید: «الحياء الفكرية في العالم الاسلامي في القرن الثاني عشر هجري»، مجلة البحوث التاريخية، ۲ ژانویه ۱۹۸۰، ص ۹۹-۱۱۹.

۴. ببینید ترجمه مآثر السلطانية عبدالرزاق دُنْبَلِي را در

Harford Jones Brydges, *The Dynasty of the Kajars*, (London: J. Bohn, 1833), p. 108 .

کاخ سلطنتی اینگلیترا (Ingilterrah) پارلمان نامیده می‌شود که محلی است برای گردهم آمدن وکلای کشور.

فصل دوم

زندگی عباس اقبال

هدف این فصل مطالعه زندگی و دوره کاری اقبال است. این فصل به بخش‌های زیر تقسیم می‌شود:

(۱) آغاز زندگی و تحصیل؛

(۲) اشتغال و ادامه زندگی؛

(۳) فعالیت مطبوعاتی؛

(۴) دوستان و همراهان.

این اطلاعات به ما کمک خواهد کرد تا نظرات او را بفهمیم و تحول دیدگاه او درباره تاریخ و آموزش را که در فصل آینده به آن پرداخته خواهد شد، درک کنیم.

آغاز زندگی و تحصیل

عباس اقبال آشتیانی در بهمن ۱۲۷۵ به دنیا آمد. همه منابع بر این تاریخ اتفاق نظر دارند. (۱) همان‌گونه که از نام کامل او برمی‌آید، اقبال اهل آشتیان، روستایی کوچک در شهرستان تفرش از توابع استان مرکزی بود. (۲) این شهرستان از شمال به شهرستان ساوه، از شرق به قم، از غرب به اراک

(سلطان آباد سابق) و از جنوب به محلات و خمین محدود است. تفرش شهرستانی است کشاورزی و شامل بیست و نه روستا. آشتیان در شمال شرق یکی دیگر از روستاهای شهرستان تفرش به نام فراهان قرار دارد. فراهان از آنجا که محل تولد میرزا تقی خان امیر کبیر است و اقبال کتابی در مورد او نوشته، مشهور است.

به نظر می‌رسد آشتیان، از نظر روشنفکری، بسیار نخبه‌پرور و زادگاه بسیاری از شخصیت‌های ممتاز ایران نوین بوده است. حسین محبوبی، از محققان معاصر که زمانی شاگرد اقبال بوده است، در مورد آشتیان می‌نویسد: در یکصد سال اخیر، آشتیان مردان بزرگی را در ادبیات و سیاست و دیگر زمینه‌ها به ایران تقدیم و برای خود افتخار کسب کرده است. (۳) دیگر نویسنده متجدد ایرانی، عبدالحسین میکده که دوست نزدیک اقبال و خود نیز اهل آشتیان بود، نوشته است:

دهکده خرد و حقیری که به نام آشتیان موسوم می‌باشد مانند بسیاری از قُرای ایران مهد مردمی است که کسب معرفت و ترویج کمال و تهذیب نفس و بسط دانش را بر جمع مال و تأمین آسایش تن و اندوختن ثروت و پرورش برتر می‌شمارند. گویی طبیعت چنین خواسته است که تجلی معنوی و فروغ معرفت، خردی و کوچکی این قریه را جبران نماید. نور معرفت و دانش از آشتیان همواره طالع بوده و مستوفیان و ارباب قلمش باعث گردیده‌اند که یکی از پایه‌های دستگاه اداری و مالی ایران در آن دیه مستقر باشد. (۴)

همه منابع ذکر کرده‌اند که اقبال از خانواده فقیری متعلق به طبقه کارگر بوده است. پدر او محمدعلی، پنج فرزند، دو دختر و سه پسر، داشت. سلمان، بزرگترین پسر، در سی سالگی درگذشت. برادر دیگر اقبال و دو خواهر او همچنان زنده هستند.^۱

خانواده اقبال در آغاز کودکی او به تهران مهاجرت کردند و در خانه‌ای کوچک در خیابان آشیخ (آقاشیخ) هادی که یکی از محلات قدیمی تهران بود، ساکن شدند. (۵) خانه آن‌ها نزدیک بیمارستان وزیری، بین خیابان آشیخ هادی و خیابان پهلوی قرار داشت. (۶) اقبال که عضو خانواده‌ای فقیر بود، کودکی متفاوتی داشت؛ سراسر محرومیت و سختی. حسین محبوبی آن دوران را چنین بیان می‌کند:

اقبال از یک خانواده ثروتمند اشرافی نبود. او از آن نوع آموزش و پرورشی که برای کودکان خانواده‌های اعیانی فراهم بود، بهره‌ای نداشت. او یک مرد خودساخته بود. به همین دلیل است که دانش و آموزش و پرورش با شیوه خوب چنین اهمیتی برای او دارد. (۷)

حبیب یغمایی، سردبیر و ناشر یغما، که یک نشریه ادبی مشهور و پرطرفدار بود، در باره سال‌های آغازین زندگی اقبال می‌نویسد:

اقبال از مردم آشتیان و از خاندانی فقیر و کاسب بود. مرحوم پدرش را که قامتی کوتاه و رویی خندان داشت و همواره عبا به دوش می‌افکنند بارها دیده بودم. منزل اقبال از همان آغاز زندگی در خیابان شیخ‌هادی بود و هیچ‌وقت تغییر نیافت. (۸)

اقبال مجبور شد در حالی که تنها هشت سال داشت، برای کمک خرجی خانواده مشغول به کار شود. او به مغازه‌ای فرستاده شد تا به‌عنوان پادو یا شاگرد کار کند. هنوز هم در خانواده‌های کارگر ایرانی که درآمد کمی دارند مرسوم است فرزندان را برای کار به مغازه‌های محلی بفرستند. این کار دو هدف را دنبال می‌کند: اول اینکه پسر دستمزدی بگیرد که کمک خرجی برای خانواده باشد؛ و دیگر اینکه او حرفه‌ای یاد گیرد تا شغل آینده او باشد. کودک، اگر نزد طلافروش‌ها یا نقره‌فروش‌ها یعنی مشاغلی که درجه بالایی از استادکاری را می‌طلبد کار کند، در آغاز یا اصلاً دستمزدی نمی‌گیرد یا دستمزد بسیار ناچیزی دریافت می‌کند. در بیشتر کسب و کارها، شاگرد در

آغاز به عنوان پادو کار می‌کرد. او پیغام‌های استادکار خود را به دیگر مغازه‌ها یا خانه کارگران می‌برد و در تهیه غذا کمک می‌کرد و اگر وقت آزادی پیدا می‌کرد، همان دوروبر می‌ایستاد و کار دیگران را تماشا می‌کرد و وقتی برخی فوت و فن‌های کسب و کار را یاد می‌گرفت و با تجربه می‌شد، شاگرد به حساب می‌آمد. سرانجام ممکن بود از شاگرد خواسته شود کار مشخصی را انجام دهد و او این فرصت را داشت که در کار شریک شود.

اقبال به امید اینکه روزی نجار خوبی شود، به یک مغازه درودگری در نزدیکی خانه‌اش فرستاده شد. او چندین سال را در این حرفه گذراند ولی اقناع نشد. ایرج افشار در این مورد می‌نویسد:

چند سال از کودکی اقبال به نجاری گذشت. ولی علاقه‌اش به علم آموزی، او را واداشت تا با رضایت به دستمزد کمتر، ساعتی کمتر کار کند و در عوض به مطالعه بپردازد. (۹)

در ایران، پیش از اولین تلاش برای ایجاد یک ساختار منظم آموزشی در ۱۲۷۶ش، که انجمن معارف تأسیس شد، مکتب تنها شکل مدرسه ابتدایی بود. (۱۰) مکتب فقط یک کلاس داشت و یک آخوند به عنوان تنها معلم. آخوند یعنی فردی که در نظام شیعه آموزش دینی دیده است. دولت هیچ کنترلی بر آخوند نداشت، هیچ نوع سلسله مراتب حرفه‌ای در کار نبود و نیازی به دارا بودن شرایط تدریس نبود. در شهرهای بزرگ و کوچک، هر کجا نیاز به یک مکتب احساس می‌شد و مردم می‌توانستند آن را از نظر مالی تأمین کنند، آخوندی آن مکتب را به راه می‌انداخت. شهریه مکتب یکسان نبود و به صورت خصوصی، بین آخوند و والدین تعیین می‌شد. برخی اوقات ممکن بود آخوند یک دانش آموز باهوش را بدون هزینه برای والدین و یا در عوض کارهای خانه بپذیرد. از آنجا که این نوع آموزش منبع درآمدی مهم و نیز اعتباری برای بسیاری از اعضای پایین دستی طبقه روحانی به حساب می‌آمد، مکتب‌های بسیاری در ایران وجود داشت. به محض اینکه

کودک طهارت و وضو را که بر هر مسلمانی پیش از اقامه نماز واجب است، یاد می‌گرفت، می‌توانست وارد مکتب شود و هنگامی که پس از یادگیری هر آنچه را آخوند به او درس داده بود، می‌توانست آنجا را ترک کند. دانش آموز مجبور بود چیزهای زیادی را حفظ کند. برنامه درسی را اشعار طولانی و متون دینی و تا حدودی زبان و قواعد عربی (یک واژه‌نامه استاندارد عربی - فارسی منظوم به نام نصاب) و بخش‌های بزرگی از قرآن تشکیل می‌داد. نمره مورد پذیرش معمول برای قبول شدن و ممتاز بودن، از برخواندن قرآن بود. تعداد سال مشخصی برای حضور در کلاس‌ها نبود: وقتی دانش آموز چیزهایی را یاد می‌گرفت که آخوند باید درس می‌داد، دیگر به مکتب نمی‌رفت.

محمود نجم‌آبادی، نوه حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و دوست خانوادگی نزدیک اقبال به یاد می‌آورد (۱۱):

خانواده اقبال در همسایگی ما ساکن بودند. پدرم زیاد به ملاقات آن‌ها می‌رفت: او دو پسر بچه را می‌دید که مشق‌هایشان را می‌نوشتند و تمرین خوشنویسی می‌کردند. وقتی از اسم و مدرسه‌ای که می‌رفتند پرسید، فهمید آن‌ها سلمان و عباس بودند و در یک مکتب درس می‌خواندند. پدرم که خود از شاگردان کلهر (خوشنویس مشهور دوره ناصرالدین شاه) بود، کار این دو کودک را پسندید و تحت تأثیر قرار گرفت. (۱۲) او به این دو پسر علاقه پیدا کرد و رابطه‌ای نزدیک بین خانواده ما و خانواده اقبال شکل گرفت. پدرم این دو برادر را به شرکت گلستان که خودش از بنیان‌گذاران آن بود برد و آنان را در آنجا ثبت‌نام کرد. (۱۳)

شرکت گلستان مدرسه‌ای بود که چند تن از افراد تحصیل کرده، آن را در اتاق‌های بیمارستان متروکه و زیری تأسیس کرده بودند. این تحصیل‌کردگان کسانی بودند که آموزش را برای پیشرفت کشور ضروری می‌دانستند. موضوعاتی که در این مدرسه تدریس می‌شد عبارت بودند از حساب و

هندس و علوم طبیعی و فرانسه و عربی و ژیمناستیک و خوشنویسی. (۱۴) دانش‌آموزانی با پیشینه‌های اجتماعی مختلف به این مدرسه می‌رفتند ولی استانداردهای شرکت گلستان، در اندازه‌های دیگر مدرسه‌ها مانند دارالفنون و شرف و علمیه نبود.

عمر شرکت گلستان کوتاه بود و این مدرسه پس از هشت سال تعطیل شد. اقبال دانش‌آموز تیزهوش و با استعدادی بود و به‌زودی موضوعاتی که در مدرسه تدریس می‌شد برای او بیش از حد ساده و پیش‌پاافتاده شد. اقبال موفق شد در ۱۲۹۳ ش، مصادف با آغاز جنگ جهانی اول در اروپا، به کمک برخی افراد سخاوتمند، وارد دارالفنون که بهترین دبیرستان آن زمان بود شود. او که پسر یک خانواده فقیر بود، با مشکلات زیادی در سال‌های جنگ روبه‌رو شد. اما خوشبختانه عباس برخلاف برادرش در تحصیلات خود موفق بود. با اینکه سلمان، برادر بزرگ‌تر اقبال، به‌اندازه برادر کوچکتر خود با استعداد بود، به‌خاطر مشکلات مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد. او در یک مغازه کار می‌کرد و در اوایل دهه چهارم زندگی‌اش درگذشت.

خانواده فروغی که از خانواده‌های اعیانی با سابقه ایران بودند و اعضای آن سمت‌های مهمی را در دوران قاجار و پهلوی به‌عهده داشتند، نقش مهمی در زندگی اقبال بازی کردند. محمدعلی و ابوالحسن فروغی، دو برادری که اقبال آن‌ها را از اولین سال‌های تحصیل در دارالفنون می‌شناخت، به او کمک کردند و حامیان فکری او بودند. (۱۵) اقبال عمیقاً قدر دان کمک‌های آنان بود و بعدها نوشت:

بیشتر اوقات، تلاش من در تحصیل مرهون تشویق‌ها و دلگرمی‌های دلپذیر مادرم و نیز افراد خیرخواهی بود که مرا از نظر مالی و فکری کمک کردند. گذر زمان هیچ‌گاه تصویر آنان را از خاطر من پاک نخواهد کرد. (۱۶)

اقبال در طی سالیانی که در دارالفنون بود، از بهترین شاگردان بود. او هم در علوم و هم در ادبیات ممتاز بود ولی تصمیم گرفت تاریخ و ادبیات را

به‌عنوان رشته اصلی خود انتخاب کند. او در ادبیات و تاریخ و جغرافیا معلومات فراوانی به‌دست آورد و درعین حال، در زمینه زبان‌های خارجی، به زبان عربی و فرانسوی تسلط کامل یافت و به خواندن متون انگلیسی نیز مسلط بود.

پایه‌گذاری دارالفنون، مانند دیگر ابداعات بنیادی در ایران، ابتکار امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین‌شاه بود که پس از بازدید از روسیه، لزوم تأسیس یک مدرسه فنی را در ایران احساس کرد. خبر تأسیس یک دارالفنون مشابه در استانبول، بر تصمیم امیرکبیر تأثیر داشت. اهمیت این اقدام در این است که برای اوّلین بار در تاریخ ایران، حکومت یک مؤسسه را برای تحصیلات عالی پایه‌گذاری کرد. رضا مهندس‌باشی که از دانشجویان اعزامی به لندن توسط عباس‌میرزا بود، ساختمان دارالفنون را طراحی کرد و محمدتقی معمارباشی آن را در میدان ارک شاهی ساخت. (۱۷)

متقاضیان پذیرفته‌شدن در دارالفنون بایست تحصیلات پایه‌ای خوبی در سال‌های اولیه می‌داشتند. از دانش‌آموزان انتظار می‌رفت اطلاعات جامعی از ادبیات فارسی و زبان عربی داشته‌باشند. اما به‌مرور زمان، تعداد فزاینده دانش‌آموزان این شرایط را نداشتند. تا قبل از دهه ۱۲۶۰ خورشیدی، معلوم شد که داوطلبان حضور در دارالفنون [که قرار بود یک دانشگاه باشد]، تعلیمات دبیرستانی مناسبی ندارند. از این‌رو دارالفنون نوعی دبیرستان شد. در سال ۱۳۲۷، یعنی حدود یک قرن پس از افتتاح دارالفنون، اقبال نوشت که استانداردهای این مدرسه به‌شدت پایین آمده است:

دارالفنونی که قبل از کودتای ۱۲۹۹ شمسی ما در آن تحصیل و بعد تعلیم می‌کردیم کم‌وبیش شبیه به یکی از مدرسه‌های متوسطه فرانسه بود و یک محصل بدون آنکه منحصراً نظر خود را متوجه دریافت ورقه فراغت از تحصیل و دویدن به طرف میز یکی از ادارات بدارد تحت نظر استادان و معلمینی که علم را فقط از این لحاظ که علم فی‌نفسه شریف و مفید است آموخته بودند و درس می‌خواندند و از مفید یا غیر

مفید بودن مواد درسی یا سنگینی و سبکی آن‌ها بحثی به میان نمی‌آوردند و با هر زجر و زحمتی بود تحصیل می‌کردند و به هیچ «پارتی» و به هیچ سیاستی که خوشبختانه در آن عهد و زمان باب نشده بود توجهی نداشتند به همین علت هم بود که اکثر ایشان پس از بیرون آمدن از مدرسه سرمایه معتابهی از معلومات علمی و ادبی در دست داشتند و مهم‌تر از همه آنکه به علم و ادب علاقه مفراطی پیدا کرده در راه تکمیل مقدماتی که فراگرفته بودند سر از پا نمی‌شناختند و می‌کوشیدند تا عمر دارند همین راه را به شور و شوق تمام بپیمایند. (۱۸)

اشتغال و سال‌های بعد زندگی

اقبال پس از فارغ‌التحصیلی از دارالفنون، به تدریس در همان مدرسه مشغول شد. او همچنین به‌عنوان مدیر اولین کتابخانه عمومی ایران، یعنی کتابخانه معارف، انتخاب شد. این کتابخانه در دارالفنون بود. در دوران قاجار، یک کتابخانه سلطنتی به دستور فتحعلی‌شاه تأسیس شد. او به چند تن از درباریان خود، علیقلی میرزا (اعتضادالسلطنه) و فرهادمیرزا (معمدالسلطنه) و علی‌اصغرخان (اتابک اعظم) و چند نفر دیگر دستور داد این کتابخانه را بسازند و کتاب‌های آن را تأمین کنند. اولین کتابخانه عمومی در دارالفنون در ۱۲۷۴ش به راه افتاد. بعدها، در سال ۱۳۱۶ش، وقتی کتابخانه ملی تأسیس شد، کتابخانه معارف به آنجا انتقال یافت.

اقبال در دارالفنون ابتدا جغرافی درس می‌داد و بعد برای تدریس تاریخ انتخاب شد. او عاشق کارش بود و با شور و شوق بسیار تدریس می‌کرد. مجتبی مینوی، نویسنده و پژوهشگر مشهور متأخر ایران که در دارالفنون شاگرد اقبال بود، می‌نویسد:

من در دارالفنون شاگرد اقبال بودم. او به ما تاریخ و جغرافی و ادبیات درس می‌داد. اقبال علاوه بر کتاب‌های درسی، مطالب و مجلات

مختلفی از خانه می‌آورد و به دانشجویان امانت می‌داد. او همچنین سعی می‌کرد به ما روش تحقیق را بیاموزد. یکی از مجله‌هایی که او به کلاس آورد کاوه (۱۹) بود. بخشی در کاوه وجود داشت با عنوان «مناظره شب و روز» که نویسنده در آن روش تحقیق دانشمندان شرقی و غربی را مقایسه کرده بود. به عنوان مثال، معنی واژه منجیق را در واژه‌نامه‌های عربی مانند صحیح و قاموس آورده بود: وسیله‌ای که توسط یک مهندس یونانی اختراع شد و مخترع آن پس از پایان به فارسی گفت: «من چه نیک.» (۲۰) مردمی که این را شنیدند این وسیله را منجیق نامیدند! سپس استاد ما سعی کرد این دو شیوه تحقیق را با هم مقایسه کند. از آن روز من از لغت‌سازی که عادت بد بسیاری از ایرانیان است دست کشیدم. (۲۱)

اقبال از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ ش، یعنی زمانی که ایران را به قصد فرانسه ترک گفت، به تدریس در دارالمعلمین مرکزی و مدرسه علوم سیاسی و مدرسه نظام نیز اشتغال داشت.

تا ۱۲۹۷ ش، درست پس از جنگ، دارالفنون تنها دبیرستان کامل ایران بود. در این سال، دارالمعلمین مرکزی با تلاش‌های میرزا ابوالحسن فروغی، حامی اقبال، به تقلید از مدرسه‌های عالی فرانسه^۱ تأسیس شد. وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر، و احمد بدر، وزیر فرهنگ، تصمیم گرفتند آموزش و پرورش را در کشور گسترش دهند. از فروغی خواسته شد دارالمعلمین مرکزی را ایجاد کند تا در آنجا آموزگاران را آموزش دهند. (۲۲) علاوه بر این، هجده مدرسه در تهران و حومه آغاز به کار کردند. اهمیت سال ۱۲۹۷ در این است که برای اولین بار، حکومت برنامه‌ای را برای تعلیم معلمان آغاز کرد. در آغاز، دارالمعلمین مرکزی شبیه یک دبیرستان بود. در ۱۳۰۷، این مرکز به

یک مؤسسه آموزش عالی تبدیل شد و نام آن به دارالمعلمین عالی تغییر کرد. بعدتر، در ۱۳۱۳، هنگامی که قانون تأسیس دانشگاه تهران از تصویب مجلس گذشت، این مؤسسه عالی به هسته اصلی دانشگاه تبدیل شد. ابوالحسن فروغی از بهترین معلمان آن زمان برای تدریس در دارالمعلمین دعوت کرد و اقبال نیز در میان آنان بود. (۲۳) او در این مدرسه تاریخ و جغرافی درس می‌داد و این زمان، اوج تدریس او بود. هرچند تدریس او در دارالفنون بسیار خوب بود، در دارالمعلمین مرکزی بود که اقبال به‌طور جدی به پژوهش علاقمند شد. (۲۴)

دکتر نصرت‌الله باستان، پزشک مشهور ایرانی و شاگرد قدیمی اقبال در دارالمعلمین مرکزی، درباره این زمان می‌نویسد:

در آن موقع وزارت فرهنگ کم‌کم می‌رفت که نضج بگیرد و اولیای امور حس می‌کردند که برای رسیدن به قافله تمدن جدید باید سطح فرهنگ را بالا ببرند و بدیهی است که ابزار اولیه این کار هم داشتن معلم و استاد است و چون در آن موقع داوطلب تحصیلات متوسطه بسیار کم بود به طوری که هر سال عده دیپلمه‌های متوسطه از بیست سی نفر تجاوز نمی‌کرد برای اینکه این محصلین را به این مؤسسه جدیدالتأسیس جلب کنند، ریاست آن را به مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی که از جمله بزرگترین دانشمندان عصر ما بود واگذار کردند و ایشان هم استادان درجه اول آن روز از قبیل میرزا غلامحسین خان رهنما و فاضل تونی و عباس اقبال آشتیانی و میرزا حبیب‌الله ذوالفنون منجم‌باشی و مصورالسلطان نقاش را انتخاب کردند که خدا همه آنها را قرین رحمت خود بفرماید. مرحوم مرآت هم نظامت مدرسه را داشتند. با همه این احوال دانشجویان سال پنجم متوسطه از انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کرد. (۲۵)

اقبال در مدرسه علوم سیاسی هم تدریس می‌کرد. میرزا نصرالله نائینی،

نخست وزیر روشنفکر مظفرالدین شاه، دو پسر خود حسن و حسین را به ترتیب به روسیه و فرانسه فرستاد تا علوم جدید بخوانند. آن دو بعدها سمت های دولتی مهمی به دست آوردند و به مشیرالدوله و مؤتمن الملک ملقب شدند. میرزا حسن که دانش آموخته مدرسه علوم سیاسی مسکو بود، پس از بازگشت به ایران، پایه گذاری مدرسه مشابهی را در ایران پیشنهاد کرد. مظفرالدین شاه پذیرفت و برای بودجه سال اول آن پنج هزار تومان تخصیص داد. برنامه درسی به گونه ای طراحی شده بود که دانشجویان علاوه بر برخورداری از آموزش محض^۱ برای احراز مقام های دولتی هم آماده شوند. این مدرسه دومین مدرسه ای بود که به غیر از مدرسه پزشکی دارالفنون، بر یک زمینه خاص، فراتر از آموزش محض، متمرکز بود. (۲۶)

جالب است که یادآور شویم هیچ یک از دانشمندان دینی آن زمان برای تدریس قوانین اسلامی در مدرسه ای که به جوانان علوم جدید را می آموخت، پذیرفته نشدند. با این حال، مشیرالدوله علما را قانع کرد که هدف از تدریس قوانین اسلامی به دانشجویان این است که ایمان اسلامی آنان قوی شود تا هنگامی که آنان برای مأموریت های خارجی کشور را ترک می کنند، کافر نشوند. این بحث، رضایت علما را جلب کرد.

اقبال تدریس در مدرسه نظام را نیز آغاز کرد. پس از تأسیس مدرسه علمیه، مخبرالسلطنه کمک کرد تا مدرسه نظام تأسیس شود. بودجه سال اول این مدرسه، ۱۰۳۶۱۰ ریال بود که سه پنجم آن صرف حقوق کارکنان و مابقی آن صرف هزینه های یکصد دانشجوی آن، یعنی هزینه یونیفرم ها و ناهار، می شد. این مدرسه دانشجویان بسیاری را جذب کرد که تعدادی از شاهزادگان دربار نیز در میان آنان بودند. پس از انقلاب ۱۲۸۵، مدرسه توسعه پیدا کرد و ثبت نام آن از ۱۰۰ نفر اصلی به ۱۲۰ نفر افزایش پیدا کرد و

بودجه آن نسبت به اولین سال تأسیس، سه برابر شد. (۲۷)

حبیب یغمایی می‌نویسد اقبال با شوروشوق بسیاری در دارالمعلمین مرکزی تدریس می‌کرد ولی از زمان تدریس در مدرسه علوم سیاسی و مدرسه نظام، علاقه اولیه او کاهش یافت. (۲۸) دلیل این بی‌علاقگی اقبال به تدریس، معلوم نیست. احتمالاً نوع دانش آموزان و با احتمال بیشتر، موضوعاتی که در این دو مؤسسه درس می‌داد، چندان خوشایند او نبودند. با وجود این، روشن است که این معلم جوان به فکر تحصیلات خود در سطوح بالاتر افتاده بود. به زودی او مسؤولیتی را در یک مأموریت دیپلماتیک در فرانسه پذیرفت و وارد سوربن شد.

اقبال با حفظ سمت تدریس در مدرسه نظام، به دبیری هیأت نظامی ایران در فرانسه منصوب شد. او در پاریس و در سن سی سالگی، درحالی که برای دولت ایران کار می‌کرد، به ادامه تحصیل در سوربن نیز پرداخت. پس از سه سال و نیم، او مدرک فرانسوی معادل لیسانس را در رشته ادبیات دریافت کرد.

اقبال در پاریس، با دانشمند مشهور ایرانی علامه محمد قزوینی آشنا شد و دوستی عمیقی بین آنان شکل گرفت. قزوینی در آن زمان مقیم پاریس بود. او پیشتر اقبال را از طریق مقالاتی که در چندین نشریه ایرانی منتشر کرده بود، می‌شناخت. اقبال در مورد او ایل همکاری خود با قزوینی نوشت:

نگارنده اگرچه از چندی قبل از آنکه موفق به مسافرت به فرنگستان شوم کتباً با مرحوم قزوینی مرتبط شده بودم ولی اولین باری که محضر ایشان را دریافتم اوایل تابستان ۱۳۰۳ ش (۱۹۲۵م) در پاریس بود و از این تاریخ تا سه سال و نیم بعد که نگارنده از این سفر اول خود به تهران برگشتم غالباً با یکدیگر بودیم و روز به روز رشته الفت و انس بین اثنتین استوارتر و مؤکدتر می‌گردید. (۲۹)

خود قزوینی آشنایی اش با اقبال را چنین بیان می‌کند:

من این دانشمند جوان را به واسطه مقاله‌هایش در روزنامه‌های ایرانی *کاو* و *ایران‌شهر* می‌شناختم و خوشحال بودم که فهمیدم ایران می‌تواند چنین مرد بزرگی را تربیت کند. او زبان‌های اروپایی را علاوه بر عربی و فارسی به‌خوبی می‌دانست. به همین دلیل بود که مقاله‌های او چنین خوب نوشته شده بود و خواندن آن‌ها بسیار خوشایند بود. (۳۰)

این اولین سفر خارجی اقبال بود و برای او نسبتاً سخت بود که خود را با شیوه غربی وفق دهد، ولی محمد قزوینی به او کمک کرد. اقبال در مورد این دوره از زندگی‌اش می‌نویسد که هرگاه ناامید می‌شده و نمی‌دانسته است چه باید کرد، نزد قزوینی می‌رفته و چندین ساعت را به گفت‌وگویی گرم و بی‌ریا و خوشایند با او سپری می‌کرده است.

من با دقت به این مرد که خود را از همه ناپاکی‌های مادی و دنیوی جدا کرده بود گوش می‌دادم و می‌توانستم ببینم چگونه پول و دیگر جذابیت‌های دنیایی برای او بی‌معنی هستند. او تنها به دنبال حقیقت بود و بس. من با دنیایی از امید و اشتیاق از حضور دلپذیر او رفتم و پس از این ملاقات، تلاش من برای کار سخت‌تر دوچندان شد. (۳۱)

اقبال در سال‌هایی که در سوربن بود، سخت کار می‌کرد. او برای پایان‌نامه‌اش، موضوعی درباره‌ی خاندان نوبختی برگزید. اعضای خاندان نوبختی صاحب‌منصبان مشهوری در سده‌های میانه بودند و در گسترش شیعه در ایران تأثیر گذاشتند. (۳۲) قزوینی و لوئی ماسینیون^۱، شرق‌شناس مشهور فرانسوی، استاد راهنمای او بودند. اقبال در این پایان‌نامه می‌نویسد:

وقتی که من در مقطع کارشناسی ادبیات در سوربن^۲ تحصیل می‌کردم،

1. Louis Massignon

۲. اقبال سوربن را دارالفنون پاریس می‌نامید.

واحدی در تاریخ دین داشتیم. برای اخذ مدرک لازم بود پایان‌نامه‌ای درباره یک موضوع منتخب بنویسم. علامه قزوینی پیشنهاد داد این پایان‌نامه را درباره خاندان نوبختی بنویسم. من گزارش کوتاهی به زبان فرانسه نوشتم و موارد درسی لازم برای لیسانس را تکمیل کردم. هنگامی که داشتم مطالب لازم برای این پروژه را جمع می‌کردم به اهمیت آن موضوع پی بردم. آخرین سالی که در فرانسه بودم (۱۳۰۸)، دوستم لوئی ماسینیون که در کالج دوفرانس تدریس می‌کرد و سردبیر مجله *Revue des Etudes Islamiques* بود، مرا تشویق کرد مقاله‌ای در این موضوع بنویسم تا در مجله‌اش منتشر کند. این مقاله بعداً به صورت کتاب منتشر شد. (۳۳)

او در زمان اقامتش در پاریس، مقالاتی نیز می‌نوشت که در نشریات ایرانی منتشر می‌شد. اعزام محصل به پاریس و گزارش از دارالفنون پاریس، دو نمونه از این مقالات بود که در مجله *تعلیم و تربیت* منتشر شد. (۳۴)

در ۱۳۰۸، اقبال به وطن بازگشت و به تدریس در دارالمعلمین عالی گماشته شد. این دوره با اصلاحات آموزشی رضاشاه همزمان بود. هدف رضاشاه این بود که نظام مدارس کشور را گسترش دهد تا نیازهای او را برای برنامه توسعه‌اش برآورده سازند. بنابراین، وزارت فرهنگ در ۱۳۰۰، اولین برنامه جامع آموزش ابتدایی و متوسطه را در ایران تدوین کرد. به این ترتیب، نیاز شدیدی به معلمان آموزش دیده و کتاب‌های درسی احساس شد. اقبال در هر دو کار مشارکت کرد. او عضو دائم فرهنگستان نیز شد. در ۱۳۰۳، تلاشی برای زودن واژگان بیگانه، به ویژه عربی، از زبان فارسی و بازنده‌سازی واژگان فارسی باستان و فارسی میانه آغاز شد. در پی این تلاش، در ۱۳۱۴، پژوهشکده‌ای متشکل از بیست و چهار محقق تأسیس شد. این پژوهشکده رؤیاهای ملی‌گرایانه رضاشاه را که بر شکوه تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام تأکید داشت، برآورده کرد. (۳۵)

در ۱۳۱۳، آیین هزاره فردوسی، شاعر بزرگ ایرانی که حماسه او،

شاهنامه، افسانه‌های ایرانی پیش از اسلام را دربر می‌گیرد، در دارالفنون جشن گرفته‌شد. جشن با سخنرانی نخست‌وزیر وقت محمدعلی فروغی، آغاز شد. وزیر فرهنگ در این زمان، دانشمند معروفی به‌نام علی‌اصغر حکمت بود. شرق‌شناسان مشهوری مانند ماسه^۱ و مینورسکی^۲ و ریپکا^۳ و بارتولد^۴ و چند تن دیگر نیز در میان مهمانان بودند. تعدادی از دانشمندان ایرانی مانند بهار و پورداوود و دهخدا و کسروی و مینوی و عده‌ای دیگر نیز از شرکت‌کنندگان بودند. در بخش پنجم این همایش، اقبال مقاله خود را درباره نگارگری در شاهنامه ارایه کرد. (۳۶)

جشن فردوسی که توجه بسیاری را در طبقه تحصیل‌کرده و فرهیخته جامعه ایرانی به‌خود جلب کرد، تأثیر کمی بر توده‌ها گذاشت. شرق‌شناسان روسی، فرصت را غنیمت شمردند و خیلی زود، شروع به برگزاری بزرگداشت برای آن‌دسته شاعران ایرانی کردند که محل تولد آنان در آن زمان جزو خاک شوروی بود. به‌هرحال، به‌نظر می‌رسد در فرصتی که کنگره فردوسی ایجاد کرد، سطح و درجه تحقیقات بومی ایران محققان غربی را تحت تأثیر قرار داده‌است. پیتر آوری^۵، متخصص بریتانیایی ایران جدید، نظر خود را این‌طور بیان می‌کند:

به پژوهشگران ایرانی این فرصت داده‌شد تا با خارجیانی که درباره فرهنگ ایران تحقیق می‌کردند، رقابت کنند؛ آنان به‌تازگی با گروهی از محققین ایرانی روبه‌رو شده بودند که در این زمینه کار می‌کردند. گلچین‌های قدیمی و قطعه‌های ادبی از نسخه‌های شاعران، که یکی از

1. Masse

2. Minorsky

3. Rypka

4. Barthold

5. Peter Avery

مهمترین بخش‌های تاریخ و نقد ادبی ایران بود و در آن، واقعیت و افسانه به‌طور ناآگاهانه ولی به‌زیبایی با یکدیگر ممزوج شده‌بودند، اکنون به صورتی نظام‌مند مورد تحقیق قرار می‌گرفت و تصحیح می‌شد. (۳۷)

آموزش جدید نیز مانند دیگر اصلاحات رضاشاه، با شدتی بیش از حد به مردم ایران تحمیل شد تا بتواند تعادل میان [آموزش] کهنه و نو را برقرار کند. آنهایی که در ایران درس می‌خواندند، چون تغییر زیادی در زندگی خود ندیدند، در شیوه زندگی سنتی خود نیز تغییر بزرگی را ایجاد نکردند. آن‌هایی که در دانشگاه‌های خارج درس می‌خواندند، در بدو ورود، میهن خود را با آنچه در خارج دیده‌بردند در تضاد می‌دیدند. آن‌ها شاهد این بودند که نظم نوین، که این همه درباره آن تبلیغ می‌شد، تنها یک تغییر سطحی است. آن‌ها احساس می‌کردند نه متعلق به جامعه خود هستند و نه به‌آسانی توسط آن پذیرفته می‌شوند. آنچه آنان یاد گرفته‌بودند، متعلق به جامعه‌ای با یک فناوری سطح بالا و صنعتی پیشرفته بود که نمی‌توانست به سادگی با شرایط ایران سازگار شود. اینها گرایش اقبال و دوستانش را که در پی تغییرات و پیشرفت‌هایی پرمعنی‌تر و واقعی بودند، نشان می‌دهد.

در ۱۳۱۰، عیسی صدیق که در دانشگاه کلمبیا در نیویورک درس می‌خواند، از سوی دولت ایران دعوت شد تا طرح تأسیس دانشگاه تهران را آماده کند. صدیق از دانشکده دارالمعلمین عالی به‌عنوان هسته سازمان جدید استفاده کرد. در ۱۳۱۳ که علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ بود، قانون تأسیس دانشگاه تهران از تصویب مجلس گذشت و ساخت دانشگاه بلافاصله آغاز شد. تا پیش از تأسیس دانشگاه، هفت مؤسسه آموزش عالی وجود داشتند ولی مستقل از یکدیگر کار می‌کردند. تعدادی از آن‌ها وابسته به وزارت فرهنگ و بقیه آن‌ها به دیگر وزارتخانه‌ها وابسته بود. این دانشکده‌ها عبارت بودند از: قانون (حقوق)، پزشکی، علوم و هنرها (شامل دانشکده آموزش معلمین)، الهیات، علوم نظامی، کشاورزی و دامپزشکی.

تصویب قانون آموزشی در ۱۳۱۳، این امکان را برای دانشکده‌هایی که تحت مدیریت وزارت فرهنگ بودند فراهم آورد تا بودجه خود را از یک مدیر اجرایی دریافت کنند: رئیس دانشگاه تهران.

در ۱۳۱۳، اقبال نامزد تدریس در دانشگاه تهران شد ولی یک رویداد نادر مانع از پذیرش فوری او شد. دبیر اعظم بهرامی به سمت استانداری خراسان منصوب شد ولی تمایلی برای رفتن به آنجا نداشت. او به ملاقات نخست‌وزیر وقت، محمدعلی فروغی، رفت و اظهار کرد که مشغول نگارش یک کتاب است و کسی در خراسان وجود ندارد که در این امر به او کمک کند. فروغی از بهرامی خواست کسی را که بتواند به او کمک کند پیشنهاد دهد. بهرامی نیز از غلامرضا رشیدیاسمی و عباس اقبال و محمد محیط طباطبایی نام برد. حکم انتقال این افراد به خراسان توسط وزیر فرهنگ صادر شد. رشیدیاسمی نظر بهرامی را تغییر داد و جای اقبال را در دانشگاه تازه تأسیس تهران گرفت. کل مأموریت به تأخیر افتاد و نه اقبال و نه محیط طباطبایی تمایلی به رفتن به مشهد نداشتند. با وجود این، جایگاهی برای آنان در وزارت فرهنگ وجود نداشت و آنان باید صبر می‌کردند. اقبال برای ادامه تحصیل به اروپا فرستاده شد و سرانجام پس از چند ماه بی‌کاری، یک کرسی تدریس به محیط داده شد. (۳۸)

اقبال پس از دومین سفر به فرانسه، دیگر آن شور و شوق و علاقه پیشین را به‌خاطر ناکامی‌هایی که به‌ویژه در ماجرای خراسان متحمل شده بود، نداشت. وزارت فرهنگ سعی کرد با بستن قرارداد انتشار جزوات تحقیقی از او دلجویی کند. او در ۱۳۱۷، نوشتن مقاله در نشریه آموزش و پرورش را که انتشار آن در همان سال آغاز شده بود، پذیرفت.

بخشی از سرخوردگی که اقبال احساس می‌کرد، ناشی از فضای سیاسی زمانش بود. حکومت مستبدانه رضاشاه به محققین اجازه نمی‌داد دیدگاه‌های خود را آزادانه بیان کنند. محیط طباطبایی اشاره می‌کند که روح انتقاد در اندیشه و قلم اقبال بسیار نیرومند بود، ولی او مراقب بود که این روح

انتقادی را به دلیل محدودیت‌های سختگیرانهٔ بیان دیدگاه‌های جدید، مخفی نگاه دارد. ولی اگر کسی با او حرف می‌زد، می‌توانست آن تلخی را که او احساس می‌کرد، احساس کند. (۳۹) این احساس اقبال به خوبی در نامه‌ای که در این دوره از زندگی‌اش به جمالزاده نوشت بیان شده است:

از حالت و روزگارم پرسیده بودید عیبی ندارد، اگرچه چندان تعریفی هم نیست گذشته که به نحسی گذشت، از آینده هم ناامیدم و معلوم نیست در میان این گذشتهٔ خالی از یادگارهای لطف و خوشی و آیندهٔ تیره و تاریک چه خواهد بود. بدبختی بزرگ این است که تشبیه به اهل علم ورزیده‌ایم و بدون اینکه از این منبع فیض بهره‌ای برده باشیم، به نکبت آن گرفتار شده‌ایم. اهل ادب بی‌ادبمان می‌خوانند و حق با ایشان است و بی‌ادبان از خلطه و آموزش با ما تبرّی دارند زیرا که طبقهٔ ما را نامحرم حریم خود می‌شمارند. خدا بیامرزد پدر آن شاعر را که گفت:

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است خدا را عاشقم آن ره کدام است

از آن دوست عزیز خواهش دارم که اگر به این طریق مستقیم و راه هدایت پی برده‌اید طلباً لمرضاه الله دست این ارادتمند را که پای طلب به سنگ حیرت خورده بگیرید و از وادی سرشکستگی نجاتش دهید. دولت علیه ما - از چشم بد محفوظ - دو اسبه به طرف تجدد می‌تازد اما در اختیار و تقلید هرچه که مبنای مستحکم علمی و اخلاقی نمی‌خواهد را به یک سر و صورت ظاهرسازی ایرانی فرنگی جلوه می‌دهند. اما در بند آنچه فرنگی را به این مقام سیادت رسانده نیست. باور بفرمایید اگر صحبتی از دانشگاه و دانشسرا و دانشکده و غیره می‌شنوید همان آواز دُهل است و گرنه چگونه ممکن است ملتی که در یک سال و نیم قبل مخلص از خدمت نخبهٔ اهل علم و فضل ایشان اجازهٔ مرخصی گرفتیم به یک نفعهٔ صور و فوت کاسه‌گری صاحب این همه عالم و فاضل و مؤسسات علم شود و این Generation

Spontanee به چه کیفیت صورت گرفته؟ خودمانیم و بین خود صحبت می کنیم. اگر در این مملکت کورها، یک چشم‌هایی حق ادعای سلطنت داشته باشند از هر نوع ادعا و خودفروشی گذشته چند نفری بیش نیستند و شاید از هر کس که غرض و مرض خاصی نداشته باشد بپرسند که این عده را بشمارد، انگشت اختیارش جز بر نام این چهار پنج نفر نکبت‌زدگان اهل ادب قرار نخواهد گرفت: آقای قزوینی، تقی‌زاده، جمال‌زاده، مجتبی مینوی و شاید هم بنده شرم‌منده.

حال این آقایان چیست و تمتعی که از حیات ادبی خود برده‌اند کدام است؟ بیچاره قزوینی که بعد از سال‌ها دربدری و خون‌جگری تصادف روزگار قوت لایموتی به او می‌رساند و حال زندگانی مادی‌اش خوش نیست. تقی‌زاده بعد از یک عمر درست‌کاری و خدمت به آزادی ایران تازه به تدریس الفبای فارسی در لندن مفتخر و سرفراز شده‌است که از گرسنگی نمیرد. حال آن دوست عزیز هم بر خود سرکار روشن‌تر است تا بر دیگران. مینوی تمام کتاب و اسباب کار خود را فروخته و به خیال یافتن کاری از تهران فرار کرده و الساعه در لندن میان خوف و

رجا ساعت می‌شمارد. احوال بنده را هم بر همین منوال قیاس کنید. خیال می‌کنم اگر مملکتی در فکر تشییع بنیان حیات معنوی خود باشد بهتر از این‌ها از طبقه روشنفکر نگاه‌داری می‌نماید و بیشتر از آنکه به ظاهرسازی مشغول باشد در تربیت روح و مغز مردم سعی می‌کند.

خلاصه اینکه این اواخر بر عمر تلف کرده تأسف می‌خورم و بر یک مشت کتاب که قرائت آن‌ها ما را از راه راست زندگانی - یعنی به همان معنی که دیگران فهمیده و می‌روند- منحرف کرد و موجب خسران دنیا و آخرت شد، لعنت می‌فرستم و بدبختانه دیگر تغییر مسلک هم محال شده است... (۴۰)

از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۳، اقبال مشغول تدریس در دانشگاه تهران بود. در همین سال او درگیر پژوهش شد. پس از کناره‌گیری رضاشاه به نفع پسرش محمدرضا (۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷)، در ۱۳۲۳ فضای جدیدی در دانشگاه ایجاد شد

ولی اقبال کاملاً درگیر تدریس بود و وارد سیاست نشد. حکیم‌الملک، نخست وزیر وقت، سمتی را در وزارت فرهنگ به اقبال پیشنهاد کرد ولی او که تدریس را ترجیح می‌داد، این پیشنهاد را نپذیرفت.

اقبال در ۱۳۲۳، نشریه خود، یادگار، را آغاز کرد و انتشار این نشریه تا سال ۱۳۲۸ ادامه داشت. هنگامی که یادگار بسته شد، اقبال تمایلی به ماندن بیشتر در ایران نداشت و کشور را ترک کرد. علی‌اصغر حکمت چند جایگاه شغلی وابسته فرهنگی [در سفارت‌خانه‌های ایران در کشورهای خارجی] تأسیس کرد و اقبال به خواست خودش به آنکارا در ترکیه فرستاده شد. او هر تابستان به ایران بازمی‌گشت ولی تمایلی نداشت که هر بار بیش از چند هفته در ایران بماند. او پس از آن به ایتالیا منتقل شد.

در تابستان ۱۳۳۰، اقبال در بیست‌ودومین کنگره شرق‌شناسی در استانبول شرکت کرد. عباس اقبال و مهدی بهرامی و مهدی بیانی و مجتبی مینوی و عبدالحسین نوایی و علی‌اصغر حکمت و مجید موقر هیأت نمایندگان ایران را در این کنگره تشکیل می‌دادند. پروفیسور زکی ولیدی طوغان^۱ دبیری کنگره را به عهده داشت. ایران به‌طور رسمی در این کنگره شرکت نکرده بود و محققان ایرانی، خود در این کنگره شرکت کرده بودند. (۴۱)

در ۱۳۳۳، بزرگداشت هزاره ابوعلی سینا در ایران برگزار شد. اقبال در این رویداد شرکت کرد و اگرچه بخش وابستگان فرهنگی از سایر سخنرانان جدا بود، او مقاله‌ای کوتاه ولی پرمغز ارائه کرد و این آخرین کار پژوهشی او بود. در آخرین روزهای نخست‌وزیری سپهد زاهدی، از همه وابستگان فرهنگی خواسته شد به ایران بازگردند. اقبال به دلیل بیماری به ایران بازنگشت. در تابستان ۱۳۳۴، اقبال با تأمین مالی سپهد زاهدی، سه ماه را در بیمارستانی در رم سپری کرد. [وضعیت جسمی] اقبال پس از بازگشت به

ایران برای مدت کوتاهی بهتر بود. دوست قدیمی او، محیط طباطبایی، پیشنهاد انتشار مجدد یادگار را ازایه داد ولی اقبال در جواب گفت: «لعنت بر من اگر دوباره این کار را انجام دهم!»

او مجدداً به ایتالیا بازگشت ولی متأسفانه شرایط جسمی او بدتر شد و سرانجام در ۲۴ بهمن ۱۳۳۴ (فوریه ۱۹۵۶)، از دنیا رفت. در یک روز سرد، بیست و هشتم اسفند همان سال، جنازه او از رم به ایران آورده شد. محیط در این باره بیان کرده است:

ما به همراه عده‌ای از دوستان اقبال برای مراسم تدفین به مسجد سپهسالار رفتیم و جنازه او را از دفتر مدرسه تا حیاط تشییع کردیم. در آخرین لحظات، دکتر بینا با عده‌ای از دانشجویان رسید. آنان کلاس درس تاریخ را تعطیل کرده بودند تا به نمایندگی از دانشگاه و هیأت علمی و کارکنان و دانشجویان در مراسم شرکت کنند. از میان دوستان و آشنایان و شاگردان و استادان همکار اقبال که در زمان حیاتش دور و بر او بودند هیچ‌کس حاضر نبود. حقیقت امر این بود که مراسم تدفین اقبال به قدری ساده بود که انگار در کشور خودش غریبه است. بعدها انجمن آشتیانی‌های مقیم تهران مراسمی برای چهلم او برگزار کردند. روزنامه‌ها جمع دانشگاهیان را به خاطر رفتار سردشان در از دست دادن یک استاد و دانشمند بزرگ به باد انتقاد گرفتند. مجلات یغما و سخن که سردبیرهای آن‌ها از شاگردان قدیمی اقبال بودند، مقالات کوتاهی درباره زندگی اقبال منتشر کردند. (۴۲)

سرانجام مردی که تمام عمرش را صرف تدریس و نگارش و تحقیق کرده بود، درگذشت. اقبال نه هرگز ازدواج کرد و نه ثروتمند شد. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، او در خانه‌ای قدیمی در خیابان شیخ‌هادی زندگی می‌کرد و بعدها خانه‌ای در همان نزدیکی خرید. او پیش از خرید این خانه، درحالی که اعضای خانواده‌اش در خانه قدیمی زندگی می‌کردند، محلی را

برای خود اجاره کرد. بدین سان، تمام آنچه اقبال از دار دنیا داشت، یک خانه بود و کتاب‌هایش.

شغل روزنامه‌نگاری اقبال

اقبال بین سال‌های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴، یعنی پیش از ترک ایران و اولین سفرش به فرانسه، علاوه بر وظایف [معلمی] خود، مقاله‌هایی را نیز نوشت که در نشریه‌های پیشرو زمان او منتشر شد.

به واسطه جنبش مشروطه و پیش از آغاز حرفه نویسندگی اقبال، جهشی در انتشار روزنامه‌ها در ایران اتفاق افتاده بود. اولین روزنامه که توسط میرزا صالح شیرازی منتشر شد، بیشتر طبیعت خبررسانی داشت، اما با نزدیک شدن به سال‌های میانه قرن سیزدهم شمسی، روزنامه‌ها مسؤولیت بیشتری در توسعه سیاسی کشور پیدا کردند. ادوارد براون اهمیت روزنامه‌ها [در آن زمان] را اینگونه بیان می‌کند:

... بی‌شک، روزنامه‌ها همچون صدای شکایت‌های عمومی و نارضایتی و انزجار مردم از رفتار حاکمیت، مهمترین عوامل در این حرکت انقلابی بودند... (۴۳)

بسیاری از روزنامه‌های سیاسی، از ترس انتقام‌جویی حکومت، در خارج از کشور چاپ می‌شدند و ورودشان به کشور باید اغلب به صورت قاچاق انجام می‌شد. اولین این روزنامه‌ها/خبر بود که در سال ۱۲۹۲ق در استانبول توسط یکی از اهالی تبریز به نام آقا محمد طاهر به راه افتاد. /خبر برای بیش از بیست و پنج سال، حامیان مشروطه را برمی‌انگیخت و گروه‌های مشروطه‌خواه در سراسر ایران درباره گزارش‌هایی که این روزنامه از وقایع ارایه می‌کرد، بحث می‌کردند. دیگر نشریه وزین و تأثیرگذار، ماهنامه *قانون* بود که در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ق، توسط ملکم خان در لندن چاپ می‌شد. (۴۴) *ثریا* و جایگزین آن پرورش، هر دو بین سال‌های ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۶ق، توسط

میرزا علی محمدخان در مصر چاپ می‌شدند. مقاله‌های منتشر شده در دو نشریهٔ اخیر، علاقه و احساسات ایرانیان جوان‌تر را برمی‌انگیخت و براون بسیاری از این مقاله‌ها را به‌عنوان نمونه‌هایی از نگارش در زبان فارسی قلمداد می‌کند.

تقریباً همهٔ روزنامه‌هایی که در دورهٔ پیش از انقلاب در ایران پخش می‌شد، حرکت مشروطه را می‌ستودند و تنها تعداد اندکی روزنامه وجود داشت که از سلطنت مطلق شاهان قاجار حمایت می‌کردند. یکی از اوّلین قوانینی که پس از تصویب قانون اساسی در ۱۲۸۵ش به تصویب مجلس رسید، قانون آزادی مطبوعات بود. در پی این قانون که در ۱۲۸۶ش تصویب شد، تعداد روزنامه‌ها به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. تعداد زیاد روزنامه‌هایی که در ۱۲۸۶ش در ایران پخش می‌شد، نمایانگر عطش عمومی به خبرهای جدید و نظرات سیاسی بود.

عمر آزادی مطبوعات بسیار کم بود. در ۱۲۸۶، محمدعلی‌شاه (۸۸-۱۲۸۵) و حامیانش ساختمان مجلس را به‌توپ بستند و زمام دولت را در دست گرفتند. بسیاری از مشروطه‌خواهان از کشور گریختند و آن‌ها که مانده بودند، مانند میرزا جهانگیرخان، سردبیر روزنامهٔ *صور اسرافیل* (۴۵)، دستگیر و اعدام شدند و روزنامه‌های آنان به حال تعلیق درآمد. سال بعد، هنگامی که حکومت محمدعلی‌شاه سرنگون شد، مشروطه‌خواهان خود را در دولت باز یافتند.

درحالی‌که روزنامه‌ها به دلیل فضای سیاسی از محبوبیت بالایی برخوردار بودند، نشریات و گاه‌نامه‌ها از این محبوبیت بی‌نصیب بودند. دانشمندان ایرانی آن دوره که به زبان عربی مسلط بودند، اغلب با نشریاتی که به آن زبان چاپ می‌شد همکاری می‌کردند؛ نشریاتی مانند *الهلال*، *مجلهٔ الجمعیه المصریه للدراسه التاريخیه*، و *المشرق*. (۴۶) آنان با زبان‌های اروپایی آشنایی زیادی نداشتند و از این‌رو اغلب نشریه‌های عربی را که شدیداً تحت تأثیر روزنامه‌نگاری غربی بود، می‌خواندند. برخی از محققانی که زبان ترکی

می‌دانستند، مجلات ترکی را نیز می‌خواندند.

محمدحسین فروغی، یکی از روشنفکران دوره مظفرالدین‌شاه. پدر برادران فروغی که پیشتر از آن‌ها یاد شد، نشریه‌ای به‌نام تربیت منتشر می‌کرد. شاعر نامدار، میرزا صادق خان ادیب الممالک (وفات ۱۳۳۶ق) نیز نشریه‌ای به‌نام ادب منتشر می‌کرد. با وجود این، این دو نشریه برای فرونشاندن عطش ایرانیان کافی نبودند. با استقرار نظام مشروطه در ایران و آزادی مطبوعات، برجسته‌ترین مقالات به مباحث سیاسی اختصاص داشت و در آن‌ها جایی برای موضوعات ادبی و تاریخی وجود نداشت. دوره اعزام دانشجویان ایرانی به خارج برای فراگیری علوم و فناوری جدید بیش از اندازه کوتاه بود و با شروع جنگ جهانی اول پایان یافت.

آغاز روزنامه‌نگاری ایران پس از مشروطیت، عمیقاً مدیون اعتصام‌الملک است که انتشار مجله بهار را در ۱۲۸۹ش آغاز کرد. (۴۷) پدر او میرزا ابراهیم خان مستوفی، اهل آشتیان و یک مقام عالی‌رتبه دولتی بود که حاکم تبریز شد و همه عمر خود را در آنجا سپری کرد. پسر او، اعتصام‌الملک، بیشتر عمر خود را به مطالعه گذراند. او از مشاغل دولتی دوری می‌کرد تا زمان بیشتری برای مطالعات خود داشته‌باشد. مجموعه بهار یک نشریه ادبی بود و در اولین شماره آن، هدف نشریه بیان شده بود:

هدف ما از انتشار مجموعه بهار، بیان موضوعات مفید علمی و ادبی و تاریخی و اقتصادی... قابل قبول برای دانشمندان این علوم است. گسترش یادگیری، که کلید زندگی بهتر است، هدف اصلی ماست و ما آرزو داریم عموم را از منافع علم بهره‌مند سازیم. (۴۸)

بیشترین مطالب مجموعه بهار، ترجمه‌هایی از نشریات عربی و ترکی بود. این نشریه که اولین نشریه ادبی و تاریخی ایران پس از مشروطه بود، در ۱۲۸۹ش آغاز به‌کار کرد و تنها دوازده شماره از آن چاپ شد. ده سال بعد، انتشار مجموعه بهار دوباره آغاز شد ولی پس از دوازده شماره، به‌دلیل مشکلات مالی، انتشار آن برای همیشه متوقف شد.

میرزا محمدتقی بهار معروف به ملک‌الشعراء، تحت تأثیر مجله بهار، گروهی از نویسندگان و شعرای جوان را گردآورد و انجمنی را به نام انجمن دانشکده تأسیس کرد. اعضای این انجمن، به پیروی از نشریه اعتصام‌الملک، انتشار نشریه‌ای را آغاز کردند و آن را به نام انجمن خود، دانشکده نامیدند. آنان که از سیاست اجتناب می‌کردند، بیشتر به موضوعات تاریخی، ادبی و علمی علاقمند بودند. این دومین نشریه از این دست در ایران بود. عباس اقبال، غلامرضا رشید‌یاسمی، سعید نفیسی، تیمورتاش و احمد رخشان و دیگران مقالاتی برای این نشریه می‌فرستادند (۴۹). این نویسندگان دیدگاهی معتدل داشتند و طرفدار تغییرات آرام در کشور بودند:

ما نمی‌خواهیم این تجدد را تیشه عمارت تاریخی پدران خود قرار دهیم. این است که ما فعلاً آن‌ها را مرمت نموده و در پهلوی آن به ریختن بنیان‌های نوآیین‌تری مشغول خواهیم شد... (۵۰)

اقبال با استفاده از ترجمه ناتمام سلطان محمدخان امیری از جلد اول تاریخ ادبی ایران^۱ (۵۱)، نوشته ادوارد گرانویل براون، مجموعه‌ای از مقالات را درباره تاریخ ادبیات ایران نوشت که این مجموعه در دانشکده منتشر شد. این مقاله‌ها در مجله عهد ترقی نیز، در ۱۳۳۰ق چاپ شد. اقبال مقالاتی درباره کانال سوئز نیز در این نشریه منتشر کرد. شیوه او ساده و تحلیلی بود و توجه زیادی را به خود جلب می‌کرد. او چندین مقاله نیز برای کاوه نوشت. با افزایش دخالت‌های روسیه در امور داخلی ایران، روشنفکران ایرانی معتقد شدند که دشمن اصلی کشور آنان، بریتانیا و روسیه هستند. در جنگ جهانی اول، روشنفکران ایرانی از آلمان که در جنگ با متفقین بود حمایت می‌کردند. جمعی از اعضای حزب دموکراتیک مردم به برلین مهاجرت و

شروع به تبلیغ به نفع آلمان کردند. سید حسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر و میرزا محمود غنی‌زاده و سید محمدعلی جمالزاده و چند تن دیگر در میان آنان بودند (۵۲). سفیر وقت ایران در آلمان از این گروه حمایت می‌کرد. این گروه روشنفکران انتشار نشریه‌ای به نام کاوه را آغاز کردند که از همان روزهای نخست، به وضوح طرفدار آلمان بود. در سرمقاله شماره نخست، سید حسن تقی‌زاده که سردبیر کاوه بود نوشت:

کاوه یک نشریه سیاسی و محصول جنگ است. هدف آن، حمایت از ایرانیان وطن پرستی است که معتقدند روسیه دشمن آنهاست. منافع ایران در حمایت از آلمان است که در این جنگ ضد روسیه است (۵۳).

کاوه برای ایرانیان نشریه جدیدی بود که بحث و مجادله بسیاری را برانگیخت. در این نشریه علاوه بر پرداختن به مطالب سیاسی، موضوعات ادبی و علمی نیز منتشر می‌شد. پس از پایان جنگ، این نشریه به نشریه‌ای ادبی تغییر کرد که هدف اصلی آن انتقال نظرات اروپایی به ایران بود. نویسندگان کاوه می‌خواستند ایرانیان کاملاً تسلیم شیوه غربی شوند و به جز زبان، همه چیز گذشته خود را رها کنند. تقی‌زاده نوشته است: «چسبیدن به خاطرات گذشته، وطن پرستی کاذب است» (۵۴).

اولین دوره کاوه دو سال طول کشید. تقی‌زاده مقاله‌های خود را با اسم مستعار محصل می‌نوشت. جمالزاده، دیگر نویسنده مشهور ایرانی آن زمان، مجموعه‌ای از مقالات تحقیقی درباره روابط ایران و روسیه را در سال ۱۲۹۸ در کاوه منتشر کرد.

در مقابل، اقبال مقالاتی می‌نوشت که مشی کاوه درباره تسلیم کامل به غرب و روش‌های غربی را نقد می‌کرد. او چنین استدلال می‌کرد که تغییر باید به مرور انجام گیرد و میراث فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ایران باید در این فرایند تغییر در نظر گرفته شود. (۵۵) تقی‌زاده این بحث منطقی اقبال را

پذیرفت و رفاقتی میان آنان پدید آمد که تا زمان مرگ اقبال ادامه داشت. بعدها، در ۱۳۳۹، تقی‌زاده در یک سخنرانی اعتراف کرد که نظرش دربارهٔ تسلیم کامل به تمدن غرب افراطی بوده و مناسب ایران نبوده است (۵۶).

اقبال برای *ایران‌شهر*، دیگر نشریهٔ ایرانی که در برلین منتشر می‌شد نیز مقالاتی می‌نوشت. این نشریه توسط کاظم‌زاده ایران‌شهر تأسیس و دوبار در ماه منتشر می‌شد (۵۷).

اقبال از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۴ که ایران را برای اولین بار به مقصد اروپا ترک کرد، برای *کاوه*، *اصول تعلیم و تربیت*، *فروغ تربیت*، *بهار*، *نوبهار* و *ایران‌شهر* مقالاتی می‌نوشت. مقالات تحقیقی او در این نشریات سبب توجه شرق‌شناسان اروپایی شد و به‌این ترتیب، هنگامی که او ایران را به مقصد اروپا ترک کرد، نسبتاً معروف بود.

دوران حکومت رضاشاه شاهد کاهش شدید تعداد نشریات و روزنامه‌ها بود. آن‌ها که باقی ماندند، اغلب توسط دولت خط داده می‌شدند و از خواستهٔ آن پیروی می‌کردند. در این زمان، نویسندگان به‌ندرت نظرات خود را بیان می‌کردند. آنان که جرأت می‌کردند مخالفت خود را نشان دهند، به‌سادگی دستگیر و حتی کشته می‌شدند. بیشتر دانشمندان و اهالی مطبوعات تصمیم گرفتند سکوت کنند و نسبت به فعالیت‌های سیاسی منفعل باشند. در واقع، شاید بتوان این را خصیصهٔ روشنفکران ایرانی دانست که در زمان سختی سکوت می‌کردند و خود را سرگرم فعالیت‌های علمی می‌کردند. مشخصهٔ دههٔ ۱۳۲۰، پایان دورهٔ وطن‌پرستی رضاشاه است. نشریات و مجله‌های جدید دوباره پدیدار شدند. عباس مسعودی روزنامهٔ *اطلاعات* را بنیان نهاد و سردبیر آن شد. احساس می‌شد که زمان، زمان دایر کردن نشریه‌های ادبی جدید است. اقبال که در سال‌های پایانی دورهٔ رضاشاه از هر نوع فعالیت جدی مطبوعاتی اجتناب می‌کرد، شرایط را مناسب دید و از این فرصت استفاده کرد و نشریه‌ای را به‌نام *یادگار* در ۱۳۲۳ دایر کرد. او با پشتوانهٔ بیست‌وهشت سال تجربهٔ مطبوعاتی، بهترین گزینه برای انجام این کار بود.

انتشار یادگار برای مدت پنج سال، به صورت ماهنامه ادامه یافت. در سال ۱۳۲۳، اطلاعات ماهانه که به شدت وابسته به کارکنان یادگار بود، توسط [مدیران] اطلاعات منتشر شد. اقبال سخت برای نشریه خود که آن را مانند فرزندش می دانست، تلاش می کرد. دولت ایران از اقبال و نشریه اش حمایتی نمی کرد. با تصویب قانونی در سال ۱۳۲۹، مبنی بر ممنوعیت انتشار نشریه توسط کارکنان دولت، اقبال که در آن زمان کارمند وزارت فرهنگ و در استخدام دولت بود، مجبور شد انتشار یادگار را متوقف کند. این برای اقبال که طی پنج سال، تقریباً به تنهایی و فقط با حمایت چند تن از دوستانش، یکی از بهترین نشریه ها را در ایران ایجاد کرده بود، ضربه هولناکی به حساب می آمد. آنچه در این مدت به او رسید، به جای یاری، استهزاءهایی از سوی گروهی از رقبای حسود بود که تلاش های او را مسخره می کردند و برای توقف انتشار نشریه او نقشه می کشیدند.

محیط طباطبایی، بلافاصله در جشنی که در سال ۱۳۲۹ در موزه ایران باستان در تهران برگزار شد، در برابر بالاترین مقامات دولتی از اقبال یاد کرد و از اینکه آنان در سکوت گوش می دادند و به نشان تأیید سر تکان می دادند، به شدت عصبانی شد و بر آنان تاخت.

اقبال بدون یادگار، به عنوان کارزاری برای بحث پیرامون فعالیت های علمی و تحقیقی خود، تمام میلش برای ماندن در ایران را از دست داد و [پس از آن] بیشتر سال های باقی مانده عمر خود را خارج از سرزمین مادری گذراند.

دوستان و همکاران اقبال

یک ضرب المثل معروف ایرانی می گوید: اگر می خواهی کسی را بشناسی اول دوستانش را بشناس. اقبال در طول زندگی کوتاه خود، دوستان و همکاران صمیمی کمی داشت. او خجالتی و حساس بود و به همین دلیل چندان اجتماعی نبود. با این حال، از اندک دوستانی که داشت بسیار

سپاس گزار بود و آنان را عمیقاً احترام می کرد. برادران فروغی، محمدعلی و ابوالحسن، حامیان مالی و روشنفکری او بودند. ملک الشعراء بهار بر نویسندگی او تاثیرگذار بود. تقی زاده و جمالزاده دوستان نزدیک او بودند و اقبال ایده های میهن پرستانه خود را با آنها در میان می گذاشت. محمد قزوینی استاد واقعی او بود و او را به فعالیت های روشنفکری ترغیب می کرد. قاسم غنی که به اقبال در انتشار یادگار کمک می کرد نیز دوستی ارزشمند و صمیمی برای او بود. جمع این مردان بزرگ، گروهی از دانشمندان درستکار و سخت کوش را تشکیل می داد که عاشق کار و کشورشان بودند. بیشتر آنان عمیقاً در فعالیت های سیاسی بودند و سعی می کردند ایران را از دخالت خارجی و بی سواد و فساد حفظ کنند. آنها با اینکه در زمینه های متفاوتی کار می کردند، در یک چیز مشترک بودند: ایران و منافع آن.

محمدعلی فروغی

محمدعلی فروغی، فرزند محمدحسین فروغی، ذکاءالملک، در ۱۲۵۶ش به دنیا آمد. فروغی پس از آموزش ابتدایی، تحصیل پزشکی را در دارالفنون آغاز کرد. او در آخرین سال های تحصیل خود به فلسفه و علوم اجتماعی علاقمند شد و پس از فارغ التحصیلی، به تدریس ادبیات و زبان فرانسه و تاریخ و فیزیک مشغول شد و در این کار بسیار موفق بود. او بعدها وارد دنیای سیاست شد و در آن نیز به اندازه تدریس موفق بود. او چندین بار به عنوان نماینده مجلس انتخاب شد، به عنوان رئیس دیوان عالی تمیز خدمت کرد و بارها نخست وزیر شد. در سال ۱۳۲۰ که ایران با متفقین قرارداد بی طرفی امضا کرد، محمدعلی فروغی نخست وزیر بود. او بعدتر و در زمان محمدرضا پهلوی، به عنوان وزیر دربار خدمت کرد و سرانجام در سال ۱۳۲۱ درگذشت.

این مرد بزرگ نه تنها جایگاه بلندی در دنیای سیاسی ایران داشت، ادیب و متفکر بزرگی نیز بود. اثر فلسفی او، سیر حکمت در اروپا، هنوز هم در